ضروریه مطلقه موجبه او کل انسان حیوان بالضرورة

سالبه او ولا شئ من الانسان بحجر بالضرورة

وقتیه مطلقه موجبه او کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض

سالبه او ولا شئ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربیع

دائمه مطلقه موجبه او کل فلک متحرک دائما

سالبه او ولا شئ من الفلک بساکن دائما

فعلیه مطلقه موجبه او کل انسان متنفس بالفعل

سالبه او ولا شئ من الانسان متنفس بالفعل

مشروطه عامه موجبه او کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا

سالبه او ولا شئ من الکاتب بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتبا

منتشره مطلقه موجبه او کل انسان متنفس بالضرورة وقت ما

سالبه او ولا شئ من الانسان متنفس بالضرورة وقت ما

عرفیه عامه موجبه او کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتبا

سالبه او ولا شئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا

ممکنه عامه موجبه او کل انسان کاتب بالامکان العام

سالبه او ولا شئ من الانسان بکاتب من امکان العام

کتابخانه آستان قدس

وقف نامه ... آستان قدس

۲۸

ف.ه
۲

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: کبری

مؤلف متن: میر سید شریف جرجانی — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: ۱۱۰۷ ق — نوع خط: نستعلیق — تعداد سطر: ۱۲

جزء کتب: منطق — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۱۵

طول: ۱۸ — عرض: ۱۲ — شماره عمومی: ۲۳۸۵۲

وقفی / خریداری: علی اصغر احمدی — تاریخ وقف / خریداری: خرداد ۱۳۴۱

ملاحظات: [illegible]

وقت پوشیدن لباس بجای اطعمنی هذا الطعام البسنی هذا اللباس بخوانند

بعد تناول طعام بخوانند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي اطعمني هذا الطعام
ورزقنيه من غير حول مني ولا قوة و
جعلني من المسلمين ۵

برای ادای شکر

اللهم ما اصبح بي من نعمة او باحد
من خلقك فمنك وحدك لاشريك
لك فلك الحمد ولك الشكر ۵

...يه مطلقه موجبه اوكل [illegible] حيوان [illegible] الضرورة

...لبه او ولاشئ من الانسان بحجر بالضرورة

...قتيه مطلقه موجبه اوكل قمر منخسف بالضرورة وقت حيلولة الارض

سالبه اولاشئ من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع

...ائمه مطلقه موجبه اوكل فلك متحرك دائما

سالبه اولاشئ من الفلك [illegible] بساكن دائما

...علية مطلقه موجبه اوكل انسان متنفس بالفعل

سالبه اولاشئ من الانسان متنفس بالفعل

مشروطه عامه موجبه اوكل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتبا

سالبه اوولاشئ من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة مادام كاتبا

منتشرة مطلقه موجبه اوكل انسان متنفس بالضرورة وقت ما

سالبه او ولاشئ من الانسان متنفس بالضرورة وقت ما

عرفيه عامه موجبه اوكل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا

سالبه اوولاشئ من الكاتب بساكن الاصابع مادام كاتبا

ممكنه عامه موجبه اوكل انسان كاتب بامكان العام

سالبه اولاشئ من الانسان بكاتب من امكان العام

كتابخانه آستان قدس
و موزه خطى

۲۸

هذا کتاب کبری فی علم المنطق للشیخ علی اصغر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوتیست دراکه که منتقش گردد در وی
صور اشیا چنانکه در آئینه لیکن در آئینه حاصل نشود مگر
صور محسوسات و در قوهٔ مدرکهٔ انسانی حاصل گردد
هم محسوسات و معقولات و محسوس آنست که
یکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه است ادراک کند و معقول آنست
که بانها ادراک نکند و هر صورتی که در قوهٔ مدرکه
انسان که آنرا ذهن گویند حاصل گردد یا تصور باشد
یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت
نسبت خبریه است چنانکه زید ایستاده است و حکم بآنکه
زید ایستاده است آن صورت را تصدیق خوانند و اگر
آن صورت حاصله غیر صورت نسبت خبریه است آنرا تصور خوانند

پس علم که عبارت از ادراک است منحصر باشد در تصور و تصدیق
فصل بعد ازین معلوم شود که نسبت خبری یعنی خبریه خواه
خواه بایجاب و خواه بسلب بر سه وجه است اول حملی چنانکه معلوم
شد دویم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد
باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی که این عدد یا زوج باشد یا فرد
یا گوئی که نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان
پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب یا بسلب
تصدیق باشد او را حکم نیز خوانند و ادراک ماورای اینها
تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت است بایجاب یا بسلب
ناچار باشد او را از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه
خوانند دویم تصور منسوب به بود که آنرا محکوم به خوانند
سیم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا
در تصدیق بانکه زید قایم است ناچار باشد اورا از تصور
زید که محکوم علیه است و از تصور قایم که محکوم به است و از
تصور نسبت میان زید و قایم که آن نسبت حکمیه است تا عقد ازان

ادراک نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیقی
موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور
نسبت حکمیه لیکن هیچکدام ازین تصورات ثلث نزد اهل
تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرط اند و خارج اند فصل
بدانکه تصور بر دو قسم است یکی انکه در حصول وی احتیاج
نباشد بنظری و فکری چون تصور حرارت و برودت
و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را تصور
ضروری خوانند دویم انکه در حصول وی احتیاج بنظر
و فکری باشد چون تصور روح و ملک و جن و انس
آن و این قسم را تصور نظری خوانند و برین قیاس
تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج بنظری
نباشد چون تصدیق بانکه افتاب روشن است و آتش
گرم است و مانند آن دویم نظری که محتاج باشد بنظری
و فکری چون تصدیق بانکه صانع موجود است و عالم
حادث است و غیر آن فصل بدانکه تصور نظری را از تصور

تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل
میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات
یا تصدیقات حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول مجهول تصوری
یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور
ناطق جمع کنی و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان
که حاصل نبوده است حاصل میشود چنانکه تصدیق بانکه عالم
متغیر است با تصدیق بانکه هرچه متغیر است حادث است
جمع کنی و گوئی که عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادث است
از اینجا تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل میشود فصل امتیاز
آدمی از دیگر حیوانات بانست که وی مجهولات را از معلومات
بنظر حاصل میتواند کرد بخلاف سائر حیوانات پس بر همه کس
لازم است که طریق نظر و صحت آن را بشناسد که چون خواهند
که مجهولات تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی
~~از معلومات تصوری یا تصدیقی~~ بر وجه صواب حاصل کنند
توانند کرد مگر انکسانی که موید من عند الله باشند نفوس

جنوعصی قدسیه که ایشان را در دانش چیزها محتاج بنظر نباشد
فصل بدانکه در عرف علمای این فن تصورات مرتبه را که موصل
شوند بتصوری دیگر معرّف وقول شارح خوانند و ان
تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصدیق دیگر انرا حجّت ودلیل
ودلیل خوانند پس مقصود در این فن دانستن معرّف
وحجت است وشکی نیست که معرّف وحجّت فی الحقیقة
معانی اند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق
است نه لفظ آن وحجّت حدوث عالم معنی آن قضایای مذکوره
است نه الفاظ آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج
بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم وتفهّم معانی بالفاظ
وعبارات است ازین جهت واجب شد بر و که نظر کند در
حال الفاظ باعتبار دلالت بر معانی فصل دلالت بودن
شیء است بحیثیّتی که لازم آید از علم با و علم بشیء
دیگر شیء اول را دال خوانند وثانی را مدلول خوانند
و وضع تخصیص شیء ایست بشیء دیگر بر وجهی که از علم بشیء

اول حاصل شود وعلم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی است
از اسباب دلالت واقسام دلالت بحکم استقرا او سه است
اول دلالت وضعیّه که وضع را در و مدخل است وان در الفاظ
باشد چون دلالت لفظ زید بر ذات وی ودر غیر الفاظ
نیز باشد چون دلالت خطوط وعقود واشارات
ونصب بر معانی که از ایشان مفهوم میگردد دویم
دلالت عقلیه که بمقتضای عقلست واین نیز در الفاظ باشد
چون دلالة لفظ دیز مسموع از ورای جدار بر وجود
لافظ ودر غیر الفاظ نیز میباشد چون دلالت مصنوع
بر صانع سیم دلالت طبیعیّه که بمقتضای طبع باشد واین
در الفاظ یافت شود چون دلالت اُح اُح بر وجع صدر
ودر غیر الفاظ باشد چون دلالت نبض مریض بر مرض
فصل انچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیّه
است زیرا که افاده واستفاده معانی در معتاد باین طریق
است واین دلالت منحصر است در مطابقه وتضمن والتزام

مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از آن جهت
که تمام موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی
حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر معنی حیوانی
بر جزء معنی موضوع له خود از آن حیثیت که جزء معنی
موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی
حیوان تنها یا ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است
بر معنی خارج لازم موضوع له از آن جهت که خارج لازم
معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی
قابل علم و صنعت کتابت **فصل** پوشیده نیست که لفظ
بر موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند بر هر جزء موضوع له
نیز دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزء ممکن
نباشد لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له محتاج است
بلزوم آن خارج مر موضوع له را در ذهن باین معنی که آن
خارج بحیثیتی باشد که هر گاه که موضوع له در ذهن بخلیج
حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر چنین نباشد

ان لفظ

ان لفظ را بروی دلالت کلی دایمی نباشد و پیش اصحاب این
فن دلالت کلی دایمی معتبر است و اما پیش علمای اصول معانی
و بیان دلالت فی الجمله کافیست بلکه لزوم عقلی پیش ایشان
شرط نباشد فی الجمله پسندیده است **فصل** هر گاه موضوع له
لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد انفراد دلالت
مطابقه باشد بی تضمن و التزام لکن دلالت تضمن و التزام
بی مطابقه صورت نه بندد و اگر موضوع له بسیط بود
و او را لازم ذهنی باشد اتحاد دلالت التزام بی تضمن باشد
و چون موضوع له مرکب باشد و انرا لازم ذهنی نباشد
اتحاد دلالت تضمن باشد بی التزام **فصل** لفظ را چون
در موضوع له خود استعمال کنند حقیقت خوانند و چون
در جزء موضوع یا در خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند
و اینجا محتاج بتعزیر شد **فصل** لفظ را چون یک موضوع له
باشد مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند
و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون لفظ عین و اگر دو لفظ

از برای یک معنی موضوع باشد آنرا مترادفان خوانند
چون انسان وبشر واکر هر یک را موضوع له جدا باشد
آنرا متباینان خوانند چون انسان وفرس **فصل** لفظ دال
بر معنی بمطابقه بر دو قسم است مرکب ومفرد ومرکب
آن باشد که جزء لفظ وی دلالت بر جزء معنی مقصود
وی کند ودلالتش مقصود بود چون رامی الحجارة
ومفرد آنست که اینچنین نباشد واین بر چهار قسم باشد
یکی آنکه جزء ندارد چون همزه استفهام دویم آنکه جزء
جزء دارد لیکن آن جزء دلالت ندارد اصلا چون زید
سیم آنکه جزء دارد وآن جزء دلالت دارد لیکن
دلالت بر جزء معنی مقصود ندارد چون عبد الله در حال علمیة
چهارم آنکه جزء دارد وان جزء دلالت بر معنی دارد وبر جزء
معنی مقصود لکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان
ناطق که علم شخص انسان باشد **فصل** بدانکه لفظ مفرد
بر سه قسم است اسم وکلمه وادات زیرا که اکر معنی
لفظ

لفظ مفرد اکر ناتمام باشد یعنی صلاحیت آن ندارد که محکوم
علیه ومحکوم به واقع شود آنرا درین فن ادات کویند ودر
نحو حرف خوانند واکر معنی وی تمامست خالی ازین نیست
که صلاحیت دارد که محکوم علیه واقع شود یا نه اکر ندارد آنرا کلمه
کویند ودر نحو فعل خوانند واکر صلاحیت دارد آنرا
اسم خوانند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام
وغیر تام تام آنست که بروی سکوت صحیح باشد یعنی چون
متکلم بر آنجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد چنانکه
انتظاری که یا محکوم علیه باشد بی محکوم به ویا محکوم به باشد
بی محکوم علیه واکر مرکب تام فی نفسه محتمل صدق وکذب
باشد آنرا خبر وقضیه خوانند واین عمده است در باب تصدیقات
واکر محتمل نباشد آنرا انشا خوانند خواه دلالت کند بالذات
بر طلب چون امر ونهی واستفهام خواه دلالت
وخواه دلالت نکند چون تمنی وترجی وتعجب وندا ومانند
آن واین قسم یعنی انشا در محاورات معتبر است وغیر تام

آنست که بروی صحیح نباشد سکوت واین منقسم میشود
به ترکیب تقییدی که در وی جزء دویم قید اول باشد خواه
باضافه چون غلام زید وخواه بوصف چون حیوان ناطق
واین عمده است در باب تصورات وترکیب غیر تقییدی
چون فی الدار وخمسة عشر **فصل** بدانکه ادراک معانی
الفاظ مفرده وادراک معانی الفاظ مرکبات غیر تامه
وادراک معانی الفاظ مرکبات تامه انشائیه مجموع تصورات
باشد وادراک معانی خبر وقضیه تصدیق باشد این است
مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است
وچون تصدیق موقوف بر تصورات است ازین جهت
بیان احوال تصورات را مقدم داشتیم بر تصدیقات
فصل هرچه در ذهن متصور میشود اگر نفس تصور وی
مانع باشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا جزئی
حقیقی خوانند چون زید واگر نفس تصور وی مانع
نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین آنرا کلی خوانند

پس چون

چون مفهوم انسان وهریک ازین کثیرین را افراد آن کلی وجزئی
اضافی وی خوانند وجزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی
باشد چون زید قیاس بانسان وشاید که کلی باشد [illegible]
لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس بر حیوان
فصل بدانکه کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت افراد
خود یا تمام حقیقة افراد خود باشد یا جزء حقیقة افراد خود
باشد یا خارج حقیقة افراد خود باشد اگر تمام حقیقت افراد
خود باشد نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام
ماهیة زید وعمرو وبکر وخالد است زیرا که ایشان را از یکدیگر
امتیاز نیست الا بعوارض شخصیه معینه که در حقیقت وماهیة
ایشان مدخل ندارد وچون نوع حقیقی تمام حقیقت افراد خود
باشد پس هرگاه که از فرد وی یا افراد وی بما هو سوال کنند
این نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی بود که باشد که مقول
شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند
ما زید وعمرو وخالد وبکر جواب انسان باشد واگر جزء حقیقة

افراد خود باشد انرا ذاتی خوانند وان منحصر در جنس و فصل است
زیرا که آن جزء حقیقت دیگر افراد اگر تمام مشترک باشد
میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند
و مراد بتمام مشترک انست که میان دو حقیقت هیچ
جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک
است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان
و فرس مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل
ابعاد و نامی و حساس متحرک بالارادة و حیوان عبارت
ازین مجموع است و چون جنس تمام مشترک است
میان امور مختلفة الحقایق پس هرگاه که ازان امور مختلفه
بما هو سوال کنند جواب جنس مقول شود مثلا هرگاه
که از انسان و فرس بما هو سوال کنند جواب حیوان باشد
زیرا که سوال درین هنگام از تمام حقیقت مشترک است و آن
حیوان است و اگر از انسان تنها سوال کنند سوال
از تمام حقیقت مختصه او باشد و حیوان در جواب نشاید

بلکه

بلکه حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد که جنس کلی
است که مقول میشود بر امور مختلفة الحقایق و در جواب
ما هو و شاید که یک حقیقة را اجناس متعدده باشد بعضی
فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق
او جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است و فوق او
جسم جوهر است و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات
در آن جنس واقع شود انرا جنس قریب خوانند چون حیوان
که هرچه با انسان در حیوانیة مشارکت است چون افرادا
با انسان در سوال جمع کنی جواب بگوئی حیوان باشد
و آن جنس که در جواب جمیع مشارکات واقع نشود آنرا
بعید خوانند چون جسم نامی که مشترک است میان
انسان و نباتات و حیوانات لیکن در جواب سوال
از انسان با نباتات مقول میشود در جواب سوال از انسان
با حیوانات [illegible] نمیشود و هر جنس که در جواب از جمیع
مشارکات [illegible] دو باشد که بعید بیک مرتبه باشد
چون جسم نامی و علی هذا القیاس و ابعد اجناس را جنس

[illegible]

عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب را جنس
سافل خوانند چون حیوان درین مثال و آنچه در میان جنس
عالی و سافل باشد آنرا جنس متوسط خوانند چون جسم
نامی در این مثال اینست بیان آن جزء که تمام مشترک وجسم مطلق
است و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آنرا فصل
خوانند زیرا که حقیقت را تمیز کند از غیر تمیزی جوهری خواه
آن جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است
بحقیقت افراد انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات
تمیز کند و این فصل را قریب خوانند و خواه مشترک باشد
اما تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از بعض
ماهیات چون حساس و اینرا فصل بعید خوانند و فی الجمله
چون فصل ممیز ایست جوهری پس او کلی باشد که در جواب فصل
ای شیء هو فی جوهره مقول شود. فصل بدانکه نوع را
معنی دیگر باشد که آنرا نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی
است که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیتهای دیگر در جواب
ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس
و حیوان

حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد
چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم
نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم است و جسم
که نوع اضافی جوهر است و اما آن کلی که از حقیقت افراد خود
خارج است اگر مختص باشد بیک حقیقت آنرا خاصه خوانند
و او حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس خاصه کلی باشد
که مقول شود در جواب ای شیء فی عرضه چون ضاحک
نسبت با انسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت
یا بیشتر آنرا عرض عام خوانند چنانکه ماشی که مشترکست
میان انسان و حیوانات پس کلیات منحصر شدند در
پنج نوع جنس و فصل و خاصه و عرض عام فصل معرف
بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس
قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف انسان
فصل حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل
قریب چون جسم نامی ناطق و یا جسم ناطق و یا جوهر

ناطق در تعریف انسان فصل رسم تام وان مرکب باشد
از جنس قریب وخاصه چون حیوان ضاحک در تعریف
انسان فصل رسم ناقص وان مرکب باشد از جنس
بعید وخاصه چون جسم نامی ضاحک ویا جسم ضاحک در تعریف
انسان وشاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام وخاصه
چون ماشی ضاحک در تعریف انسان وپیش اصول وعربیه
معرف را بجمیع اقسام حد خوانند فصل در تعریف استعمال
الفاظ مجازیه ومشترکه جایز نباشد الا اکر قرینه واضحه باشد
فصل بدانکه دانستن حقایق موجوده چون انسان وفرس
ومانند آن وتمیز کردن میانه حقائق ومیان اعراض
عامه وخواص ایشان در غایت اشکالست واما دانستن
مفهومات اصطلاحیه وتمیز کردن میان اجناس واعراض
عامه ومیان خواص وفصول آن آسانست چون مفهوم کلمه
واسم وفعل وحرف ومعرب ومبنی ومنصرف وغیره مانند
آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات

شروع

شروع کردیم در مباحث تصدیقات وهمچنانکه در تحصیل تصورات
نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصور که آن
معرف وقول شارح است باقسام خود دیکر بیان کلیات
خمس که قول شارح از آن مرکب میشود پس همچنین در تحصیل تصدیقات
نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان موصل بتصدیق که آن
حجت است باقسام خود ودیکر بیان قضایا که حجت از آن
مرکب شود پس ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت
پس میکوییم که قضیه قولیست که صحیح باشد تصدیق وتکذیب
قائل وی بو قضیه از روی تحقیق معنی مرکب است از چهار چیز
محکوم علیه ومحکوم به ونسبت حکمیه وحکم بایجاب یا بسلب
وفرق میان نسبت حکمیه وحکم در صورت شک ظاهر
میشود که آنجا نسبت حکمیه است زیرا که شک در واست
وحکم نیست فصل قضیه بر سه قسم است حملیه وشرطیه
متصله وشرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه ومحکوم به در
قضیه اگر مفرد باشد ویا در حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه

خواند خواه موجبه باشد چون زید قایم است وخواه سالبه
چون زید قایم نیست واگر مفرد نباشد ویا در حکم مفرد نباشد
آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است آنرا
قضیه شرطیه متصله خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی اگر افتاب
طالع است روز موجود است وخواه سالبه چنانکه گوئی
نیست چنین که هرگاه افتاب طالعست شب موجود است
واگر حکم بانفصال است آنرا قضیه شرطیه منفصله خوانند
خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد
وخواه سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد یا زوج
باشد یا منقسم بمتساویین باشد فصل اطلاق حملیه
ومتصله ومنفصله بر موجبات ظاهر است وبر سوالب
بواسطه مناسبت است با موجبه در اطراف فصل
محکوم علیه را در حملیه موضوع خوانند ومحکوم به را
محمول وان لفظ که دلالت کند بر حکم ونسبت حکمیه
معا آنرا رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قایم ولفظ است

که در زید قایم است وحرکت کسره در زید دبیر وبالجمله هرچه
دلالت کند بر ربط میان موضوع ومحمول ان رابطه است
ودر قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند ومحکوم به را تالی
فصل موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن
قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است
وزید نویسنده نیست واگر کلی باشد پس اگر بیان
کمیت افراد نکرده باشد آن قضیه را مهمله خوانند چون
انسان نویسنده است وانسان نویسنده نیست
واگر بیان کمیت کرده باشد آنرا قضیه محصوره خوانند واین
چهار قسم است موجبه کلیه وسالبه کلیه وموجبه جزئیه
وسالبه جزئیه فصل قضایای شخصیه در علوم معتبر
نیست وقضیه مهمله در قوت محصوره جزئیه است پس قضایای
معتبره در علوم محصورات اربع است فصل حرف سلب
چون در قضیه حملیه جزء محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند
چون زید نانویسنده است واگر جزء نشود آنرا محصله

خوانند چون نیست زید نویسنده فصل نسبت محمول بموضوع
خواه بایجاب وخواه بسلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل
الانفکاك بود انرا قضیه ضروری خوانند چون کل انسان
حیوان بالضرورة ولاشیء من الحیوان بحجر بالضرورة وشاید
که سلب ضرورت بود از هر دو طرف وانرا ممکنه خاصه خوانند
چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص ولاشیء من
الانسان بکاتب بالامکان الخاص موجبه وسالبه را معنی
یکیست در ممکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت وسلب کتابت
هیچکدام انسانرا ضروری نیست واز یکطرف که ان طرف مخالف
حکم است وانرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان العام یعنی سلب کتابت انسانرا ضروری
نیست وچون لاشیء من الانسان بکاتب بالامکان
العام یعنی ثبوت کتابت انسانرا ضروری نیست وشاید
که بدوام باشد یعنی بی اعتبار ضرورة وانرا دائمه خوانند
چون کل فلك متحرك دائما وشاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله

انرا مطلقه عامه خوانند چون انسان کاتب است والانسان کاتب بالفعل
نیست فصل عکس مستوی قضیه حملیه آن باشد که محمول
را موضوع سازی وموضوع را محمول بروجهی که ایجاب وسلب
وصدق اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه
منعکس شود مثلا هرگاه کل انسان حیوان صادق
اید بعض الحیوان انسان نیز صادق اید وهمچنین موجبه
جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق
اید بعض الانسان حیوان نیز صادق اید زیرا که موضوع
ومحمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع وشاید
که محمول اعم باشد پس در عکس موجبه کلیه صادق نباید
وسالبه کلیه بنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هرگاه
که لاشیء من الانسان بحجر صادق اید لاشیء من الحجر
بانسان صادق باشد وسالبه جزئیه عکس ندارد زیرا
که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است ودر عکس
وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست فصل

و کذب هریک لذاته مستلزم صدق دیگر باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است

نقیض قضیه دیگر باشد که باوی در سلب و ایجاب مخالف باشد
بحیثیتی که صدق هریک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد
پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است فصل قضیه شرطیه متصله
لزومیه باشد اگر اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت
و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری نباشد
و قضیه منفصله یا حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم
باشد مثل این عدد یا زوج است یا فرد یعنی هر دو مجتمع
نشوند و هر دو مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع باشد اگر انفصال
در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز یا شجر است یا حجر یعنی
هر دو جمع نشود لیکن ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو باشد
اگر انفصال در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریاست یا غرق
نمیشود هر دو مرتفع نشود لیکن اجتماع شاید فصل تناقض
و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود
فصل حجت بر سه قسم است یکی قیاس که آن استدلال است
از اجمال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل
حیوان

حیوان جسم فکل انسان جسم پس استدلال کردی
از حال حیوان که کلیت بر حال جزئی دوم استقرا و که
استدلال است از حال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی
هریک از انسان و طیور و بهائم فک اسفل را می جنبانند
در حال مضغ پس جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال
کردی از حال جزئیات حیوان که آن انسان و طیور و بهائم
است بر حال حیوان که کلی ایشانست سیم تمثیل و آن
استدلال است از حال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه
گوئی نبیذ حرامست بنابر آنکه خمر حرامست پس هر دو
جزئی مسکر اند فصل تناقض و عکس استقرا و تمثیل
مفید ظن باشند و قیاس مفید یقین باشد پس عمده
در باب تحصیل تصدیقات قیاس است و آن عبارت
است از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاتها
قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است
حادث است پس عالم حادث است و قیاس بر دو قسم است

یکی قیاس اقترانی که دروی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور
نباشد دویم قیاس استثنائی که دروی نتیجه یا نقیض نتیجه
بالفعل مذکور باشد چنانکه اگر این آدمی باشد حیوان باشد
لیکن آدمی است پس حیوان است لیکن این حیوان نیست
پس آدمی نیست فصل اقترانی حملی باشد یعنی مرکب باشد
از حملیات صرف وغیر حملی باشد قسم اول ظاهر باشد
پس بروی اقتصار کنیم واین بچهار نوعست زیرا که
میان موضوع ومحمول چون مجهول باشد احتیاج افتد
بمتوسطی که اورا با هر دو طرف نسبتی بود تا بواسطه وی
نسبت میان موضوع ومحمول معلوم شود وانرا حد وسط
خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند ومحمول
ویرا اکبر خوانند وحد اوسط اگر محمول شود اصغر را وموضوع
شود اکبر را انرا شکل اول خوانند واگر عکس این باشد
انرا شکل رابع خوانند واگر محمول شود هر دو را انرا شکل
ثانی خوانند واگر موضوع شود هر دو را انرا شکل ثالث
خوانند

خوانند فصل شکل اول را شرط انست که صغری وی یعنی
قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا اصغر در تحت اوسط
مندرج شود وکبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد
تا حکم از اوسط متعدی بر اصغر شود پس صغری شکل اول
موجبه باشد وکبری وی کلیه وضروب منتجه وی منحصر است
در چهار اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه دویم
موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه
سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه
کلیه چهارم موجبه جزئیه باشد صغری با سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات
اربعه است وشرط شکل ثانی انست که مقدمتین وی
مختلف باشند با یجاب وسلب یعنی یکی موجبه باشد
ودیگری سالبه وکبری وی کلیه باشد ضروب منتجه این شکل
چهار است موجبه کلیه صغری وسالبه کلیه کبری چنانکه
همه ج ب است وهیچ از الف ب نیست پس هیچ از

ج الف نیست دویم عکس این چنانکه هیچ از ج ب نیست
وهمه الف ب است پس هیچ از ج ا نیست سیم موجبه جزئیه
صغری با سالبه کلیّه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه بعض ج
ب است وهیچ از ا ب نیست پس بعض ج ا نیست چهارم
سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری چنانکه بعض ج ب نیست
وهمه الف ب است پس بعض ج الف نیست پس نتیجه شکل ثانی
نباشد الا سالبه کلیّه ویا جزئیه شرط شکل ثالث انست که صغری
وی موجبه باشد ویکی از مقدمتین وی کلیه باشد وضروب
شش است سه منتج ایجاب جزئی است وسه منتج سلب
جزئی اما آن سه که منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین
چنانکه گویی همه ب ج است وهمه ب ا است دویم صغری موجبه
جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است وبعض ب ا است
نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج الف است واما آن
سه که منتج سلب جزئیست اول موجبه کلیه صغری وسالبه کلیه
کبری چنانکه همه ب ج است وهیچ از ب ا نیست

دویم

دویم موجبه جزئیه صغری وسالبه کلیّه کبری چنانکه بعض ب ج
است وهیچ از ب ا نیست سیم موجبه کلیه صغری وسالبه جزئیه
کبری چنانکه همه ب ج است وبعض ب ا نیست نتیجه
این هر سه ضرب اینست که بعض ج الف نیست وشکل رابع
چون بعید است از طبع از ایراد آن نکردیم واما قیاس استثنائی
بر دو قسم است یکی اتصالی دویم انفصالی اما اتصالی انست
که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم یعنی اثبات
مقدم ونتیجه وضع تالی باشد چنانکه گویی اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد
لیکن او انسان است پس او حیوان است یا مرکب باشد
از متصله لزومیّه با رفع تالی واز انتیجه رفع مقدم است چنانکه
گویی در مثال مذکور لیکن او حیوان نیست پس او انسان
نیست واما انفصالی انست که مرکب باشد از منفصله حقیقیه
با وضع احد جزئین واز انتیجه رفع آن جزء دیگر باشد ویا رفع
احد جزئین واز انتیجه وضع جزء دیگر باشد پس از اینجا چهار
نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن

هر دو حقیقی باطل	بسم الله حقیقی وحمد اضافی مستحسن صحیح	بسم الله حقیقی وحمد عرفی مستحسن صحیح
بسم الله اضافی والحمد حقیقی باطل	هر دو اضافی صحیح غیر مستحسن	بسم الله عرفی وحمد عرفی صحیح مستحسن
بسم الله عرفی وحمد حقیقی باطل	بسم الله اضافی والحمد عرفی صحیح غیر مستحسن	بسم الله عرفی والحمد اضافی صحیح مستحسن

زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست
لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد نیست پس زوج
است ویا مرکب باشد از منفصلهٔ مانعة الجمع با وضع احد جزئین
واو را نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه
گویی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن شجر است پس حجر
نیست لیکن حجر است پس شجر نیست ویا مرکب باشد
از منفصلهٔ مانعة الخلو با رفع احد جزئین واو را نتیجه
وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو بود چنانکه گوئی
این جسم یا لاشجر است یا لاحجر است لیکن شجر است
پس لاحجر است لیکن حجر است پس لاشجر است

قد فرغت من تسوید هذه الرسالة بعون الله
وحسن توفیقه فی یوم الجمعة من عشر شهر
صفر ختم بالخیر والظفر سنة [illegible] کتبه العبد الفقیر
الحقیر ابن ملا حسین محمد امین [illegible]

بازبین شد
۱۳۷۱ ش